



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر حواست را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن ها را دانشمند و بلندمرتبه کنی؛ خودت بدخو و خالی شده، دچار درد می شوی و کارت خراب می شود.

«بیت هندسی»

نکته: باید بگویید من حواسم به خودم است که شمع عشق و خرد خودم را روشن کنم. تغییری را که می خواهید در اطرافتان بدهید باید در خودتان ایجاد کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مردۀ من ذهنی خودش را رها کرده است تا مردۀ یکی دیگر را رفو بزند و درست کند.

«بیت هندسی»



نکته: هر کسی باید خودش خودش را درست کند. شما نمی‌توانید با زور و نصیحت، من ذهنی دیگران را درست کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن. حال خودت از همه اسفانگیزتر و گریه‌آورتر است.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما باید از تخت پندار کمال پایین بیایید. هرچقدر هم فکر می‌کنید که می‌دانید، درحقیقت نمی‌دانید. نگوئید من واجد شرایط هستم که دیگران را درست کنم، چون فقط خودتان را می‌توانید درست کنید، آن هم به شرط گوش دادن به گنج حضور و مولانا.

نکته ۲: اگر شما ده سال به گنج حضور گوش دادید ولی تغییر نکردید، احتمالاً می‌خواهید طبق اصول من ذهنی‌تان تغییر کنید. من ذهنی موجودی خائن و دروغ‌گوست. جسمی مجازی است که اصلاً وجود ندارد و خودش را به عنوان جسم عینی جا می‌زند. تنها جسم واقعی فضای گشوده‌شده و جنس الست ماست پس گول من ذهنی را نخورید و هیچ‌جا خودتان را بزرگ نکنید.

نکته ۳: فقط یک استاد و معلم است، آن هم خود زندگی‌ست که شما باید با فضاگشایی به آن مجهز بشوید. هر لحظه از خودتان بپرسید آیا من کسی را نصیحت می‌کنم؟ انتقاد می‌کنم؟ عیب می‌گیرم؟ این‌ها یعنی من می‌دانم. این کار من ذهنی و غلط است، هیچ اثری ندارد و فقط درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مرکز ما بدون این که حرف بزنییم به‌طور پنهانی از مرکز قرین خود خو می‌دزد و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

«بیت هندسی»

نکته: امروزه ما صحنه‌های بد را در تلویزیون نشان می‌دهیم که روی بچه‌ها و بزرگ‌ترها اثر می‌گذارد، روی هر کسی که فکر می‌کند که روی او اثر نمی‌گذارد، اثر می‌گذارد و او را از جنس من‌ذهنی می‌کند. در حقیقت این چیزها را ما با حماقت خودمان به‌وجود می‌آوریم؛ عقل خدا که به‌وجود نمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم انرژی‌های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، هم انرژی‌های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف از دلی به دل دیگر از راه پنهان، بدون گفت‌وگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می‌کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟



ای انسان، یقیناً نفس و من ذهنی خائنِ تو همچون گرگی درنده است که هر لحظه تو را می‌درد، فکرهای بد می‌کند، رنجش‌هایت را یادآوری می‌کند و خواب شب و آسودگی روزت را می‌گیرد، پس همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی نینداز. «بیت هندسی»

نکته ۱: هر وقت حول من ذهنی می‌گردیم مثل گرگ ما را گاز می‌گیرد. درواقع به ما می‌گوید: «مرا رها کن! من ذهنی نداشته باش و حول آن نگرد چون موقت است. به خدا زنده شو!» ولی ما درس نمی‌گیریم.

نکته ۲: من ذهنی ما را مجبور می‌کند برتر از دیگران باشیم. اگر ما همه‌مان خداییت بودیم نمی‌خواستیم برتر از همدیگر بشویم، بلکه به هم کمک می‌کردیم و عشق می‌ورزیدیم.

نکته ۳: دو فن من ذهنی قرین و تمرکز روی دیگران است و شما اگر رستم هم باشید یکی دو بار در روز رویتان اجرا خواهد کرد و اصلاً نمی‌توانید دربروید! مگر این که حواستان به خودتان باشد و به فضاگشایی عادت کرده باشید و وقتی می‌دانم، ناموس و دردتان بالا می‌آید بفهمید، و هر لحظه حاضر باشید و از تعریف دیگران ارتفاع نگیرید.

نکته ۴: هر کسی از شما تعریف می‌کند قرین بد است برای این که من ذهنی‌اش، من ذهنی شما را تحریک می‌کند. این به این معنی نیست که هیچ کس را تحسین نکنیم، تحسین اگر اصیل باشد و از زندگی و عشق بریاید اثر می‌گذارد و این با تحسین من ذهنی فرق دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزا در صفت

کأن فراق آرد یقین در عاقبت

ای انسان، با صحبت کردن برحسب سبب‌سازی من ذهنی بر قرین اصلی خودت یعنی خداوند پیشی نگیر و با او مسابقه نده، زیرا این کار عاقبت سبب جدایی تو از زندگی می‌شود.

نکته: حرف‌های ما در من‌ذهنی همان فعال کردن باورهای پوسیده قدیمی و از کار افتاده است که اصلاً کاربرد ندارد. ایده‌آل این است که انسان فکر این لحظه را همین لحظه خلق کند و یا حداقل باورهای پوسیده را که هیچ کاربردی ندارد فعال نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

ای بسا علم و ذکاوت و فطن

گشته رهرو را چو غول و راهزن

*ذکاوت: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هشیاری‌ها

*فطن: جمع فطن، زیرکی‌ها

ای بسا علم، سبب‌سازی، تیزهوشی‌ها و زیرکی ذهنی که به انسانی که در حال رفتن از ذهن به فضای یکتایی است آدرس غلط می‌دهد و او را به دیدن از طریق همانیدگی‌ها وامی‌دارد و همه اموال و زندگی‌اش را غارت می‌کند؛ درست مثل غول که در بیابان‌ها به کاروانیان آدرس غلط می‌دهد و متاع و چیزهای آن‌ها را غارت می‌کند.

نکته: آن چیزی که ما در ذهن داریم و به‌عنوان من‌ذهنی به آن افتخار می‌کنیم، چیز بدی است. زیرکی، علم دبستانی و تیزذهنی ما که می‌گوییم من می‌دانم هر جا چکار کنم تا منافع بیشتر شود، به درد ما که رهروی راه حقیقتیم نمی‌خورد و کمکی نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

بیش‌تر اصحاب جنت ابله‌اند

تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند



همه اهل بهشت ابله هستند یعنی به زرنگی من ذهنی گوش نمی دهند، برحسب من ذهنی قضاوت نمی کنند و از شر فلسفه بافی و سبب سازی ذهن می رهند.

نکته: شما از خودتان سؤال کنید که آیا من زرنگم؟ آیا هر جا می نشینم از زرنگی های خودم می گویم؟ اگر بله، یک تجدید نظری روی خودم بکنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱

خویش را عریان کن از فضل و فضول

تا کند رحمت به تو هر دم نزول

خودت را از دانش ذهنی و فضولی در کار خداوند و امتحان کردن او بشوی و خالی کن، ترتیب من ذهنیات با سبب سازی را بر قضا و کُن فکان الهی مقدم ندان و پندار کمال و دانش همانیده ات را رها کن تا رحمت اندر رحمت لحظه به لحظه بر تو نزول کند.

نکته: فضولی ما به خاطر دانش همانیده، پندار کمال و «می دانم» ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۲

زیرکی ضد شکست است و نیاز

زیرکی بگذار و با گولی بساز

*گولی: حماقت، در این جا بلاهت عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی

زیرکی من ذهنی ضد افتادگی و هیچ کردن من ذهنی و نیاز به خداوند و فضاگشایی است؛ پس زیرکی را دور بینداز و با احمقی و سادگی فضای گشوده شده بساز.



نکته: شکست من ذهنی این است که صفر شود و بگوید من نیستم. اگر بگوید من هستم، این موسیقی را من دارم می‌زنم، این حرفه را من ایجاد کرده و این‌ها را من ساختم، این شکست نیست، نیاز هم نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۳

زیرکی دان دام بُرد و طمع و کاز

تا چه خواهد، زیرکی را پاک‌باز

*کاز: فریب‌کاری

زیرکی را همان نقشه کشیدن برای برنده شدن، طمع داشتن در چیزها و فریب‌کاری برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها بدان؛ آن کسی که پاک‌باز است و می‌خواهد همه‌چیز را ببازد زیرکی را می‌خواهد چکار کند؟

[این بیت را می‌توانیم با معنی دیگر پاک‌باز این‌گونه معنا کنیم که خداوند از انسان چه چیزی را می‌خواهد؟ این که زیرکی را با فضاگشایی ببازد، بنابراین تو زیرکی را پاک بباز.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۴

زیرکان با صنعتی قانع شده

ابلهان از صنُع در صانع شده

*صنُع: قدرت آفریدگاری

*صانع: آفریدگار

زیرکان با یک مصنوع قانع شده‌اند، مثلاً اگر حرفه‌ای بلد هستند، با آن همانیده‌اند و به همان قانع هستند و براساس آن خودشان را نشان می‌دهند؛ اما ابلهان، کسانی که فضا را باز می‌کنند، از صنُع و آفرینندگی زندگی به صانع پی می‌برند، یعنی



هر چیزی که به وجود می آید از نظرشان عالی و زیباست. می گویند همه چیز را خداوند به وجود آورده است و خودشان را کاره ای نمی دانند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

*مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن

من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر هم نگاه بکنم بهانه‌ای است برای فضاگشایی.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟

*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گَبر: کافر

خداوندا، من در این لحظه در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد عاشقِ آفریدگاری تو هستم، چه آن وضعیتی که خوب باشد و باید شکر کنم و چه وضعیتی که بد باشد و باید صبر کنم؛ من مانند کافر عاشقِ چیز ساخته‌شده نیستم.

«بیت هندسی»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا بافَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

*صُنْع: آفرینش

*فَر: شکوهِ ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ آفریدگاری خدا دارای فر ایزدی است و دیدِ ایزدی دارد؛ اما عاشقِ مصنوعِ او، یعنی کسی که با چیزهایی که آفریده شده همانیده می‌شود و به آفریدگاری پی‌نمی‌برد کافر است.

«بیت هندسی»

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغِ آسمانی، آمد گه پریدن

وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای انسان، تو مرغِ آسمانی هستی و الآن باید از روی همانیدگی‌ها بپری؛ تو آهوی معانی هستی که باید در این لحظه از آن‌ور که همان فضای یکتایی است بچری.

مولوی دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده، بر عاشقانِ گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن



*جَریده: یگانه، تنها

ای انسان، تو یک عاشق تنها و جدا هستی و نسبت به همه چیزهایی که در جهان وجود دارند و عاشق زندگی هستند، برگزیده ترین هستی؛ بنابراین از چیزی که آفریده شده بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن پرداز.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتش

با تو روحُ القدس گوید بی منش

یک چیز دیگر مانده که باید بگویم، اما این را جبرئیل بدون من و بی واسطه به تو می گوید.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

نه، خودت به عنوان هشیاری به گوش خودت می گویی. نه من می گویم و نه غیر من. تو و من به صورت امتداد خدا یک هشیاری هستیم و خودمان به گوش خودمان می گوئیم.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

ز آن که طفلِ خُرد را مادر نهار

دست و پا باشد نهاده بر کنار

*نهار: روز

طفل شیرخواره حتی در روز روشن که خواب نیست و حواسش جمع است، دست و پایش مادرش است. [ما مثل طفل خُردی هستیم که لحظه به لحظه با فضاگشایی مان خداوند باید دست و پای ما باشد، ولی ما در ذهن دست و پا داریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰

دست و پای ما، می آن واحد است

دستِ ظاهر، سایه است و کاسد است

*کاسد: بی رونق، بی آب و تاب

دست و پای ما در اصل، می، خرد، دانش، راه حل و صُنعی است که از واحد که همان خداوند است می آید و دست ظاهر یعنی دست من ذهنی ما سایه است و رونق و فایده ندارد.

نکته: شما این بیت را یاد بگیرید و تکرار کنید تا دست و پای من ذهنی تان را جمع کنید و نگذارید زندگی تان را خراب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست

باد ای والی فدایِ حُکمِ دوست



ای کسی که والی و پر از قدرت این جهانی هستی، بدان که این قدرت به درد نمی خورد. دست و پای ما که مال من ذهنی است و آن چیزی که من ذهنی مغز و پوست می داند و در واقع هرآن چه که داریم، در این لحظه با فضاگشایی فدای حکم دوست باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸

دست و پایش ماند از رفتن به راه

زلزله افگند در جانش اله

وقتی خداوند با فضاگشایی در من ذهنی و پارک ذهنی انسان زلزله بیفکند و آن سکون و سکوت درون، اختیار را به دست بگیرد، دست و پای من ذهنی از رونق می افتد و دیگر توسط انسان به کار گرفته نمی شود.

نکته ۱: اگر مرتب فضاگشایی کنیم، سکوت و سکون درون ما در کار خواهد بود، مثلاً ما حرفها را می شنویم، فاصله بین جملات را هم سکوت و خلأ درون ما می شنود. کلاغها را در آسمان می بینیم و آسمان را همان سکون و خلأ درون ما می بیند؛ درواقع خداوند خودش را به صورت سکون، سکوت و خلأ در ما نفوذ داده و ۹۹.۹۹ درصد ما خالی است.

نکته ۲: وقتی با فضاگشایی در پارک ذهنی ما زلزله بیفتد متوجه می شویم که دیگر فایده ندارد من قهر کنم، زور بیاورم، دعوا کنم، نصیحت و خبر و سنی کنم، خودم را و پولم را نشان بدهم و با دیگران مقایسه کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

گر رهاند پای خود از دست گل

گل بماند خشک و او شد مستقل

اگر انسان به عنوان هشیاری لحظه به لحظه فضا را باز کند، به عبارتی با مقاومت و قضاوت زندگی اش را در دید من ذهنی و به وجود آوردن آن سرمایه گذاری نکند، در این صورت می تواند پای خودش را به عنوان زندگی از گل همانیدگی ها بیرون

بکشد. بدین ترتیب گل او که همانیدگی‌های اوست خشک می‌شود. خودش هم مستقل شده و دیگر به حرف من ذهنی گوش نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۲

دست و پای او جماد و جان او

هرچه گوید، آن دو در فرمان او

وقتی انسان با فضاگشایی تا حد زیادی تبدیل و از جنس خدا می‌شود، دست و پا، تمام بدن، همه امکانات ذهنی و فکری‌های او که قبلاً کنترلش می‌کردند، به‌صورت جماد شده و در اختیار او و جان او درمی‌آیند و هرچه می‌گوید همه در فرمان او هستند.

نکته: هر انسانی می‌گوید که من جبری شده‌ام، کار دیگری نمی‌توانم بکنم، خودم را نمی‌توانم نجات بدهم، حرص و شهوت چیزها را دارم و دردها را انباشته کرده‌ام. اما وقتی فضاگشایی می‌کند و از جنس خداوند می‌شود تمام چیزهایی که او را کنترل می‌کرد در اختیارش درمی‌آید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام



منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش چهارم

«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند: این قوت را فردا خوریم. مسلمان صایم بود، گرسنه ماند، از آن که مغلوب بود»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶

یک حکایت بشنو این جا، ای پسر

تا نگردي مُمْتَحَن اندر هنر

*مُمتَحَن: به رنج و محنت افتاده

[مسلمان نماد انسان تسلیم شده است. ترسا یعنی مسیحی و جهود یعنی یهودی نماد دو جور انسان همانیده هستند که مسیحی براساس چیزهای آسمانی هم‌هویت شدگی دارد و یهودی براساس چیزهای زمینی. یک بشقاب حلوا هم نماد حضور است. مولانا در این داستان دو جور انسان همانیده را با یک انسان تسلیم شده مقایسه می‌کند و منظورش این است که اگر کسی روی خودش کار کند، فضا را باز کند، تسلیم بشود و پرهیز داشته باشد، همین که بخواهد حلوا را بخورد و به عبارتی به حضور زنده شود، من‌های ذهنی مانع می‌شوند و از او می‌خواهند این کار را به تعویق بیندازد. اما مسلمان بالاخره در آخر داستان حلوا را می‌خورد و به حضور زنده می‌شود.] ای انسان این جا یک حکایت را بشنو تا در اثر هنر زیرکی و دانش من‌ذهنی به درد و رنج نیفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۷

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر

هم‌رهی کردند با هم در سفر



آن یهودی و مسلمان که انسان تسلیم شده است و مسیحی با هم همسفر شدند. [در کاروان زندگی کسانی که روی خودشان کار می کنند و تسلیم می شوند با من های ذهنی همراه هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۸

با دو گمره همراه آمد مؤمنی

چون خرد با نفس و با اهرمنی

*اَهرَمَن: اهریمن، دیو

یک انسان تسلیم شده که دائماً فضاگشا بود با دو من ذهنی که برحسب ذهن زندگی می کردند همراه شد. و این شبیه این است که در ما «خرد» یعنی عقل کل با «نفس» یعنی من ذهنی و «اَهرَمَن» یعنی دیو، شیطان و نیروی همانیدگی جهان یک جا جمع شده اند. به عبارتی چیزهای ناهمجنس با هم هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۹

مرغزی و رازی افتند از سفر

همره و هم سفره پیشی همدگر

*مرغزی: مروزی. رازی و مروزی: دو چیز دور از هم و مخالف

در سفر یکی اهل مرو است و دیگری اهل ری؛ منظور دو آدم مختلف و ناهمجنس هستند که با هم همراه و همسفره شده اند. [ما از مادر زاده شده ایم و از طرف زندگی به این جهان آمده ایم و با آدم های ناهمجنس سفر می کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۰

در قفس افتند زاغ و جغد و باز

جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز

زاغ، جغد و باز در قفس ذهن افتاده‌اند و در این زندان ذهن یکی نماز می‌خواند و یکی هم بی‌نماز است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۱

کرده منزل شب به یک کاروانسرا

اهل شرق و اهل غرب و ماورا

همهٔ انسان‌ها در یک کاروانسرا هستند. اهل شرق و غرب در ذهن هستند و اهل ماوراء یعنی انسان‌هایی مثل مولانا که فضا را باز می‌کنند، در فضای گشوده‌شده قرار دارند. [ما در یک کاروانسرا هستیم چراکه وارد این جهان شده و از آن خارج می‌شویم، به عبارتی زاده می‌شویم و می‌میریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۲

مانده در کاروانسرا خُرد و شِگَرَف

روزها با هم ز سرما و ز برف

مولانا کل بشر را تشبیه می‌کند به این که کاروانی در اثر برف و یخبندان در یک کاروانسرا گیر کرده‌اند و می‌ترسند بیرون بروند. به بیانی همهٔ انسان‌ها از جمله باسواد و بی‌سواد و کوچک و بزرگ همگی در ذهن زندانی شده‌اند، زیرا در اثر همانیدن با چیزها مقدار زیادی درد ایجاد کرده‌اند که نماد یخبندان و برف است و این دردها همهٔ بشر را در یک فضایی محبوس کرده است که هیچ‌کدام نمی‌توانند بیرون بروند و می‌ترسند. درحقیقت همهٔ انسان‌ها با هم هم‌درد هستند درحالی که در همین کاروانسرا با هم به جنگ می‌پردازند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۳

چون گشاده شد ره و بگشاد بند

بسکُند و هریکی جایی روند

اگر خورشید بتابد، برف‌ها ذوب شوند و بهار بیاید، به عبارتی درد کم بشود، انسان‌ها از آن کاروانسرا بیرون می‌آیند، جدا می‌شوند و هر کدام به شهرهایشان می‌روند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۴

چون قفس را بشکند شاه خرد

جمع مرغان هریکی سویی پرد

اگر شاه خرد که همان خداوند است قفس ذهن را به صورت فردی یا جمعی بشکند تمام مرغان یعنی همه انسان‌ها که فعلاً درد ایجاد کرده‌اند و در ذهن زندانی‌اند، آزاد می‌شوند و هر کدام در بیرون به سویی می‌پرند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۵

پر گشاید پیش از این پر شوق و باد

در هوای جنس خود، سوی معاد

پیش از این که خداوند قفس را بشکند همه انسان‌ها می‌خواهند پر خود را باز کنند و پر از شوق، آرزو و کوشش هستند که به سوی جنس خداگونه و قیامت خود بروند، درواقع با او یکی و به او زنده بشوند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۶

پَر گشاید هر دَمی با اشک و آه

لیک پَریدن ندارد روی و راه

جانِ ما درحالی که هنوز من ذهنی داریم و محبوس در قفس ذهن هستیم، هر لحظه با اشک و آه آرزو دارد که بپرد و دوباره با خداوند یکی شود ولی نه راه پریدن هست و نه روی پریدن را می بیند؛ زیرا شاه خرد فعلاً قفس را باز نمی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۷

راه شد، هریک پَرَد مانند باد

سوی آن کز یاد آن پَر می گشاد

همین که قفس ذهن و راه پرواز باز شود، هر انسانی همچون پرنده ای به سرعت باد به سوی خداوند پرواز می کند که قبل از این در یاد و هوای او پر و بال می گشود ولی نمی توانست به سوی او بپرد.

نکته: اگر راه باز شود و قفس بشکند، اگر شما فضا را به اندازه کافی باز کنید و قرین اجازه دهد، ممکن است شما نیز مانند انسان های دیگری چون مولانا که پریدند، بتوانید از این قفس ذهن بپريد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۸

آن طرف که بود اشک و آه او

چون که فرصت یافت، باشد راه او

همین که راه باز شود و پرندگان فرصتی پیدا کنند، به آن طرفی پرواز می کنند که در آرزوی رفتن به سوی آن آه می کشیدند و اشک می ریختند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹

در تن خود بنگر، این اجزای تن

از کجاها گرد آمد در بدن

[همان طور که در کاروانسرا آدم‌های غیرهمجنس و متفاوتی یک جا جمع می‌شوند] در تن خود نگاه کن و ببین این اجزا از کجا در تن تو جمع شده‌اند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۹۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

